منوچهرجمالی

درجمهوری ایرانی انسان، « حق ، هست »

آزادی ، پیدایشِ « حق » ازانسان و زدودن « تکلیف » ازاوست

درفرهنگ ایران حق، چگونه ازانسان، پیدایش مییابد

حق درانسان هست ، و این حق هست که میتواند ازانسان، پیدایش یابد. گوهرخرد درفرهنگ ایران ، همآفرینی یا همبغی (انبازی= سنگی) است . **حق انسان، درهمآفرینی ، همروشی، وهمپرسی و همکاری یا درانبازی ، پیدایش می یابد** . گوهر خرد ، جفت جوئی هست ، تا با پیوند یابی با دیگری ، با همدیگر، شادی وروشنی (بینش) و جنبش را بیافرینند . اساسا ، **قانون (داد) دراجتماع ، برای آنست که افراد را باهم ، آفریننده سازد**. با قانون (داد) هست که انسانها با هم میتوانند کارهائی را انجام

دهند ، که تک تک نمیتوانند آن را انجام دهند . پس **قانون، برای واقعیت دادن به همآفرینی اجتماعی است** . « داد » که قانون وحق وعدالت هست ، برای این نیست که ، فقط تکالیف و وظایف برای انسانها ، معین سازد و آنها را مجبور به کردن آن تکالیف بکند ، بلکه **داد برای آنست که افراد دراجتماع دریابند که درهمآفرینی ، درباهم اندیشی ، در باهم پُرسی ، درباهم روشی ، در ارزشگذاری باهم ، میتوانند آفریننده شوند** . داد، برای آنها ، تکلیف نیست ، اکراه آور نیست ، اجباری نیست . داد، برای این نیست که امر بکردن این کار و نهی کردن ازآن کار بکند، بلکه برای آنست که « فضای همکاری و همفکری و همجوئی و هم آزمائی » را بگشاید ، تا افراد بتوانند درآن ، افزایش نیروی آفرینندگی خود را دریابند . دراین فضای داد دراجتماع هست که هزفردی ، ناگهان درمی یابد که بر آفرینندگیش افزوده میشود . اینست که شاد ترو آزاد ترمیشود . درست همین تفاوت فضای داد، درآلمان وسوئد و آمریکا هست که تفاوت یک ایرانی را درفضای آزادی کُش ایران ، مشخص میسازد ، چون یک ایرانی، درفضای شریعت اسلامی ، فقط ازاو اجرای تکالیف اکراه آور شرعی خواسته میشود ، و او ، به عنوان سرچشمه حق ، نادیده گرفته و آزادی دراو پایمال میشود . این تکلیف ، که معنایش عمل به اکراه ، عمل برضد « خود» ، به عنوان سرچشمه حق است ، خودی خود انسان را سرکوب میکند ، چون **« حق»** که **همان « هاگ وآگ » میباشد ، همان « تخم یاطبیعت وفطرت یا گوهر انسان » ، یعنی « اصل انسانی ومردمی » است** . درطبیعت وگوهرانسان ، حق هست ، و آزادی ، فقط امکان پیدایش این حق هست . حق درانسان (مردم = مر+ تخم = هاگ) هنگامی درک آفرینندگی میکند که بتواند با شیرابه اجتماع ، بیامیزد وجفت وقرین بشود . آنگاهست که انسان، آزادی خود را

درروند پیدایش گوهرش ، درمی یابد . اصطلاح « **گستاخ** » و « **فرّخ** » درفرهنگ ایران ، بیان همین « گسترش حق یا طبیعت انسان ، دراجتماع وحکومت » بوده است. گستاخ که « axv+ vista» باشد، به معنای گستردن طبیعت وگوهر اصلی خدائی درانسان (= اخو= اهو= هو= خو) هست وهمچنین **فرّخ** (axv + farna+hvaa =farr) به معنای پر درآوردن (هم سبزشدن وبرگ درآوردن ، هم پروبال درآوردنِ گوهر خدائی درانسان ، اهو) هست . این تخم وبذر، که گوهر خدائی درانسانست ، همان ارتا ، یا همان ایرج ، بنیاد گذار حکومت ایران برپایه « دین مردمی » است که جان وخرد انسانی را گزند ناپذیرمیداند . این **اصل انسان ، که حق (هاگ = خاک = تخمست مانندِ خاکینه) باشد، درخود گستری ، گستاخ وفرّخ میشود ، و آزادی خود را دزمی یابد، و « حق میشود »** .

انسان ، حق ندارد ، بلکه ، حق هست . به سخنی دیگر، تخم یا اصل آفریننده ، و اخو(اخو= اهو= خوی = هو = هاگ) هست .

حق بودن ، هویتش هست .

انسان درجفت و قرین شدن ، درانبازشدن و پیوند یافتن ، درهمبغ شدن با دیگران وبا طبیعت وبا خدا ، حق را درخودش می یابد، و میتواند حق باشد . **درحق شدن، آفریننده میشود ، فرّخ وگستاخ میشود** . این تخم یا هاگ یا هو (اهو، اهورا) ، درگستردن حق ، ازخود میشود ، خود میشود . چیزی ، حق وحقیقت است ، که ازخودش ، میشود ، ازخودش ، حرکت میکند ، به خودش ، صورت میدهد ، ازخودش ، میاندیشد ، ازخودش ، میجوید . **فرهنگ ، صورت دان خود انسان به خودش هست** .

حق ، درهمآفرینی ، درانبازی ، درپیوند اجتماعی وسیاسی واقتصادی ، پیدایش می یابد . **این پیوند یابی ، وامکانِ جفت وانبازو قرین شوی را ، « پیمان » میگویند** . حق ، دربستن

پیمان با دیگران ، پیدایش می یابد . ولی این حق (این اصالت ، این ازخود بودن) هنگامی پیدایش می یابد که میان « **دو برابر** » بسته شود.
چون اصالت و ازخود بودن به یک اندازه ، درهمآفرینی آن دو باهم ، بجای وپایدارمیماند . هنگامی دواسب ، هم نیرو وهمزور وهمگام ، به یک گردونه بسته اند ، آنها باهم ، انباز در آفریدن ، درشیارکردن ، دربه جنبش آوردن ، میشوند . این تصویر، بیان اصل آفرینندگی جهان واجتماع درفرهنگ ایران بوده است . جهان واجتماع ، با چنین اصل پیوند وپیمانی ، پیدایش می یابد . **انسان ها در پیوند یافتن باهم ، آفریننده میشوند ، و حق برابری درهمه ، پیدایش می یابد** . پیمان و پیوند ، باید میان دواصل، یا دونیروی برابر، روی دهد ، تافضای آفرینندگی روشنی وشادی وجنبش ، گشوده شود . ازاین رو، **مادامیکه انسان ، حقِ برابر، دربستن پیمان دراجتماع با افراد دیگر دارد ، آزاد است ، یعنی حقش ، یا ازخود بودنش ، یا تخم واصل بودنش ، دست نخورده میماند ، وفضای تازه ، برای آفرینندگیش بازمیشود** .
آزادی ، درست گسترش این حق به آفرینندگی دراجتماع است . ولی هنگامی که این « برابری درپیمان » ازبین رفت ، آنگاه ، «حق » ،ازبین میرود و پایمال میگردد . آنگاه داد ، بیداد میشود . ازآن به بعد ، نام پیمان برده میشود تا ازآن سوء استفاده گردد . آنگاه ، « پیمان» واژگونه میگردد و ، « قراردادِ حاکمیت با تابعیت»، جانشینش میگردد . فرد ، حق خود را به آزادی از دست میدهد . داستان آفرینش قرآن ، درست استوار برای نهادن چنین عهدومیثاقی است . اسلام ، یعنی نگاهداشتن انسان ، دراسارت . همه ادیان نوری ، برشالوده این « عهد ومیثاق » بنا شده اند . گرانیگاه آنها ، عهد تابعیت انسان از حاکمیت الله ویهوه و پدرآسمانی یا اهورامزدای زرتشت است .

الله ویهوه و پدرآسمانی و اهورامزدای زرتشت ، دیگر، « خوشه نیستند . آنها خوشه اجتماع ، خوشه بشریت » نیستند ، که دانه ها وبذرهایشان ، انسانها باشند ، که خدا وانسان ، همگوهر باشند ، که خدا درانسان ، حق (هاگ ، هو= اهو= اخو) باشد .
با عهد تابعیت که برابری را نادیده میگیرد ، انسان ، دیگر حق نیست و حق هم ندارد ، بلکه فقط ، وظیفه و تکلیف دارد . حقی که داده میشود ، میشود بازپس گرفت . چنین حقی ، فقط ودیعه وامانت است که به انسان ، برای مدت کوتاهی با شرائطی سپرده شده است. هیچکسی وهیچ قدرتی ، به انسان ، حق نمیدهد، تا بتواند ازاو بازپس بگیرد .
انسان ، حق هست . این را « ارج انسانی=human dignity » مینامند . با عهد ومیثاق ادیان نوری ، انسان دیگر، حق نیست ، بلکه مکلف به عبودیت واطاعت است. هرکه تجسم اطاعت وعبودیت شد ، او الله ویهوه و پدرآسمانی را دوست میدارد . محبت ، پیکریابی اصل بردگی و اطاعت وتابعیت میشود . محبت دراین ادیان ، چنین گوهری دارد . او ازهمان آنِ خلقت ، مجبور است که آنچه امر میدهند ، بکند و اگر نکند ، مجرم وگمراه ومقصرو گناهکاراست ، وباید بسختی عذاب بکشد . **وظیفه وتکلیف** ، **درگوهرش** ، **واقعیت یابی مداوم عهد تابعیت از حاکمیت** ، **یعنی « حق زدائی ازگوهر و طبیعت خود انسان » است** ، به همین علت ، همیشه اکراه آور است ، چون هیچ عملی واندیشه ای و گفتاری دیگر،ازخود (هاگ ، هو= اخو= خوی) نمیزهد. هیچ عملی ، ازخود (هاگ = حق) نمی تراود . انسان ، همیشه دروغست . هیچ عملی ، از ارزشی که خودِ جان وخرد انسان به آن میدهد ، ارزش ندارد . اینست که درهرعملی ودرهراندیشه ای و گفتاری ، انسان ، خود را قربانی میکند ، هرعملی ، « ازخود گذشتگی » میشود . او درهرعملی ، حق

خود را پایمال میکند . او فقط چیزی را میکند که الله یا پدرآسمانی یا یهوه یا اهورامزدای زرتشت، ازاو میخواهند.
هرعملی ، سربریدن و سرکوفتن خود است . هرعملی واندیشه ای ، جهاد برضد خود ، برضد « ازخود بودن » و ازخود شکفتن و ازخود ، آفریننده شدنست . **هرعملی واندیشه ، نابود کردن حق درگوهر خود هست** .
این عهد و میثاق ، با آن « پیمان انبازبودن ، پیوند همآفرین و همبغ بودن » ، که برشالوده برابری است ، فرق دارد ، هرچند نیز همان نام را دارد، ولی درست وارونه آنست . ازهمان واژه « وظیفه » درفرهنگ ایران ، میتوان ، تفاوت این دوگونه عمل را دید . **ایرانیان به وظیفه ، « خویشکاری » میگفتند** ، به عبارتی دیگر ، خویشکاری ، کاروکرداریست که از گوهر خود انسان ، ازهمان اخو(اهو= خوا=xva) روئیده و زهیده و تراویده . کاری وکرداری انسان را شاد میکند وخوشی میآورد که ازگوهر وفطرت خودِ انسان (هاگ ، اخو ، ارتا = ایرج) برآمده باشد ، و قدرتی براو، با « عهد تابعیت ازحاکمیت » تحمیل نکرده باشد ، که با امر ونهی ، با ترس از دوزخ و امید به پاداش دربهشت همراهست . درفرهنگ ایران ، ارتا که پیدایش بهمن درانسانست ، این گوهر وطبیعت وفطرت انسانست . خویشکاری ، پدیدارساختن این اصل ، ازخود هست . اگرکار نیک بکند ، شادی از جفت شدن وانبازشدن وهمبغ شدن با اصلش (با ارتا = ایرج = سیمرغ = جانان) را دارد ، واگر کاری برضد گوهرش وفطرتش بکند ، ازاین اصلش ، دورمیشود، و طبعا درد می برد، و لو آنکه این درد ، درآگاهبودش ، نیز راه نیابد . این دردها درضمیر انباشته میشود و ناگهان مانند ضحاک ، از کتفهایش میرویند .
درست شیخ عطار، همین مفهوم نیکی را درشعرش بازمی تابد :
باز پرسیدند از « **نیکی** » سخن   از جهان دیده یکی پیرکهن

گفت : **نیکی ، هست ، مغزجانِ جان**
و آنگهای در مغزجان ، **جانان** ، نهان
چون **زنیکی ، تو به جانان میرسی**
پس بکن نیکی به هرکس ، گر رسی

درنیکی کردن ، این برترین پاداش وشادیست که انسان ، به جانان ، به سیمرغ درگوهرش میرسد ، ونیاز به بهشت درفراسوی زمان و نیاز به شفاعت انبیاء وبخشیدن گناه از عیسی ندارد . این نیک وبد ، امر ونهی نیست ، تکلیف واجبار ِقدرت خارجی نیست ، بلکه درک اصالت خود ، و حق خود هست . درکردن کارنیک ، جان انسان ، شیرین میشود و درکردن کاربد ، جان انسان ، ترش و تلخ میشود . زندگی ، هنگامی شیرین میشود که انسان با خویشکاری ، خدا را ، حقیقت را ، اصل خود را ، درخود و درجانهای دیگر، مزه میکند. زندگی هنگامی شیرین میشود که کسی، اورا با امر ونهی وبا تکلیف کردن و با مجبورکردن و ترساندن دراجتماع (امربه معروف) و ترساندن از دوزخ ، نیازارد .

جان ِ (زندگی = ژی) انسان ، با خردِ پیدایش یافته ازخودش ، درهمه کارهایش ، نیکی وبد ی را مزه میکند . خرد ازجان ، درهمه حواس ِ تن ، با گیتی ، پیوند می یابد ، وبا گیتی ومردمان متصل میشود، وباهم ، همآفرین میگردند . **بنا براین انسان ازشیرینی و تلخی خرد ِ جانی اش ، به ارزشهای خوبی وبدی میرسد و خودش سنجه خوبی وبدی میشود** . اینست که شادی واندوه ، جفت خود ِ هرعملیست و سرچشمه یافتن معیارهای نیک وبد با خرد ِ خود انسانست . این حق (هاگ = ارتا = اهو= هو، هویت) او هست که درگسترش ، مشخص میکند که خوبی وبدی چیست ، و تابعیت از امر ونهی یک حاکم ، و تکالیف او نمیکند ، چون این تکالیف اکراه آور، برضد اصالت انسانست . مولوی این

اندیشه را که خود جان هرانسانی ، سرچشمه شناخت نیکی وبدی هست ، درغزلیات خود نگاه داشته است :

پاشناسد کفش خویش ، ازچه که تاریکی بود
دل زراه ذوق (مزه = میزاگ= مذاق) داند، کاین کدامین منزلست

واژه « ذوق » درعربی ، از ریشه « مذاق » گرفته شده است که همان « میزاگ » درپهلوی باشد که به معنای « مزه » است ، ومیزاگ ، آمیختن و جفت شدن ومتصل شدن گوهری باهمست.

جان ، چون نداند نقش خود ، یا عالم جانبخش خود
پا می نداند کفش خود ؟ کان لایقست وبابتی
پارا زکفش دیگری ، هر لحظه ، تنگی وشری
وزکفش خود ، شد بهتری . پارا درآن جا ، راحتی
جان نیز داند جفت خود ، وزغیب داند نیک وبد
کزغیب ، هر جان را بود ، درخورد هرجان ، ساحتی (گستره ای)

این اندیشه ، که جان ، پا ، یا اصل جنبشی است که درکفش تن قرارمیگیرد وباآن جفت میشود در مینوی خرد (ترجمه تفضلی) آمده است که خرد ، درکالبد تن ،مانند پا در کفش جا میگیرد. خرد که تراوش جانست درفرهنگ ایران ، درسراسر تن ، پخش است وتنها درکله وسر انسان نیست . انسان با سراسر تنش ، با سراسرحواسش درتن ، میاندیشد . پا ، اصل اندازه است . خردِ زاده ازجان ، اصل حرکت و اصل اندازه هست، ودر سراسر تن انسان با انسان ، جفت وقرین میگردد ، و دراین جفت شدن و دراین پیمان ، کلید یافتن خوب وبد میگردد . خرد ، آتش یا گرمای جانست که ازهمه روزنه های حواس درتن ، با پدیده های جهان جفت وهم پیمان میشود ، و آنهارا می مزد ومی بساید ، وازتلخی وشیرینی آنها که درمی یابد ، خودش ، رنگین کمان ارزشهارا

معین میکند ، و زیر بار تکلیف و اکراه امر ونهی دیگران نمی رود .
حق ازگوهر خود او، درخرد ورزی و همآفرینی با گیتی و با مردمان ، پیدایش می یابد، و چنین گفتاری وکرداری و اندیشه ایست که نیک هست . **شعار « گفتارنیک ،وکردار نیک ،واندیشه نیک » که بیان سه تا یکتائیست ، هنگامی دارای محتوای آزادی و مردمی میشود که « نیکی ، تعریف بشود وگوهر ِاندازه گذار نیکی ، مشخص بشود »** . وگرنه همه مستبدان وضحاکان جهان ، میگویند که هرکس طبق خواست ما بنیدیشد و بکند وبگوید ، نیکست ، وهرکس ، برضد خواست ما بیندیشد وبکند و بگوید ، بد وگناهکار ومجرمست وباید کیفر ببیند و به دوزخ انداخته شود . ولی چنین نیک وبدی ، سلب حق وسلب آزادی ، از گوهر ِ خرد ِ انسان میباشد .